

پیشگفتار

کتاب حاضر، کلیات فلسفه، به سفارش سازمان محترم «سمت» در اصل برای دانشجویان دوره کارشناسی رشته روان‌شناسی تدوین شده است، اما سعی مؤلف آن بوده که فایده‌اش - اگر فایده‌ای داشته باشد - عام‌تر باشد. تدوین کتاب درسی فلسفه خصوصاً برای دانشجویان رشته‌ای غیر از فلسفه تقریباً کاری سهل و ممتنع است. از حیث مشخص بودن سرفصل و حدود کار سهل می‌نماید، اما از جهت تدوین محتوایی و ایجاد سهولت فهم و حفظ انسجام و حتی الامکان دوری از اصطلاحات و استدلال‌های مفصل، رو به صعوبت می‌گذارد. واضح است که ساده‌نویسی هم تا حدی میسر بوده و آشنایی با اصطلاحات و مفاهیم فلسفی نیز، مانند هر دانش دیگر، برای متعلمان ضروری است. در عین حال مؤلف سعی خویش را در این جهت به کار بسته و امیدوار است با مساعدت اساتید محترم، غرض این درس محقق شود.

گذشته از مقدمه که به معانی و کاربردهای مختلف «فلسفه» و اهمیت آن پرداخته، فصل اول عمدتاً صبغه «معرفت‌شناسی» دارد و ارتباط «فلسفه» و «علم» و «دین» را بررسی می‌کند و آشنایی با مطالب آن، و نگاه بیرونی به «علم»، خصوصاً برای دانشجویانی که به آن رشته‌ها مشغول‌اند، ضروری به نظر می‌رسد.

از فصل دوم به بعد در واقع یک دوره فشرده تاریخ فلسفه از یونان باستان تا عصر حاضر به ایجاز آمده - که امید است مخلّ نباشد - و البته برخی مطالب نیز - مانند تاریخچه و مسائل علم کلام - به واسطه محدودیت صفحات کتاب نیامده است. طبعاً بحث همه‌جانبه در آراء متفکرانی هم که در کتاب آمده میسر نبوده و ناگزیر عمدتاً به آراء فلسفی محض آنان پرداخته شده و جز یکی دو مورد استثنا به آراء اخلاقی و فلسفه سیاسی این متفکران - که به هیچ روی کم‌اهمیت نیست - پرداخته نشده است.

طرح کتاب گرچه صبغه تاریخی دارد، اما به گونه‌ای تدوین شده تا

مسئله‌آموزی فلسفی در آن مغفول نماند؛ اینکه چه مقدار در این امر توفیق یافته باشد، قضاوتش با خوانندگان محترم است. حجم کتاب، در صورت اقتضا، مجال گزینش و تفصیل یا اجمال مباحث را بنا به سلیقه و احساس نیاز دانشجویان و تشخیص استاد محترم درس فراهم می‌آورد. خوشبختانه امروزه منابع مفید در جهت شناسایی فلسفه (غرب و اسلامی) به زبان فارسی و به اندازه مورد نیاز در دسترس است و زمینه را برای کارهای تحقیقی دانشجویان محترم نیز فراهم می‌کند.

در طرح آراء فیلسوفان غربی، دو منبع عمده مورد استفاده، تاریخ فلسفه کاپلستون (که راسل او را به انصاف و امانتداری ستوده است) و تاریخ فلسفه غرب برتراند راسل بوده است که علی‌رغم تفاوت مشرب پوزیتیویستی راسل با موضع دینمدارانه کاپلستون، انصاف علمی و روحیه تحقیق، مانع بروز تفاوت زیادی در گزارش و داوری آنها شده است. البته برخی اختلاف نظرها نیز - مثلاً در تفسیر لایب‌نیتس یا اهمیت ارسطو و ... - بین آنها وجود دارد که طبیعی است.

تذکر کاستیها و عیوب کتاب از ناحیه خوانندگان گرامی، موجب امتنان و شکرگزاری است. در پایان بر خود لازم می‌دانم از رئیس محترم و فرهیخته سازمان «سمت» جناب آقای دکتر احمد احمدی و گروه روان‌شناسی و داوران محترم آن، که امکان چاپ این کتاب را فراهم آوردند سپاس‌گزاری نمایم. همچنین از سرکار خانم کبری بیون که در تصحیح نمونه‌های چاپی این اثر متحمل زحمت شده‌اند تشکر می‌نمایم.

والحمد لله اولاً و آخراً

محمدحسین گنجی

اهواز، دانشگاه شهید چمران،

دانشکده الهیات و معارف اسلامی

تابستان ۱۳۸۴

مقدمه: فلسفه چیست؟

معانی و کاربردهای «فلسفه»

استقصای همه معانی «فلسفه»، که نزد فیلسوفان کاربردهای متفاوت دارد، در این مجال نه لازم است و نه میسر و مطلوب؛ اما برای شروع، توضیح معانی مهم آن را هم نمی توان رها کرد. اهم معانی شایع و متداول این واژه از این قرارند:

۱. معنای لغوی فلسفه یا کاربرد سقراطی. بنا به نقل کتب تاریخ فلسفه، ظاهراً این واژه را اولین بار فیثاغورث به کار برد،^۱ اما استفاده آن توسط سقراط بود که واژه را تثبیت کرد. سقراط، به دلایلی که بعداً خواهد آمد، در برابر سوفیستهای^۲ روزگار خود، نام فیلسوف^۳ را بر خود نهاد. سوفیستها که مهارت عمده شان در ایراد خطابه و جدل بود، و از طریق تعلیم همین فن و وکالت دعاوی امرار معاش می کردند، در این هنر چندان تسلط یافته بودند که می توانستند یک دعوی را در دادگاه با ادله متعدد مورد دفاع قرار دهند و عین همان دعوی را در دادگاهی دیگر مورد ابطال؛ و این توانایی را داشتند که بر دعوی واحدی از طرق متعدد اقامه دلیل کنند. همین نکته بود که به تدریج نوعی شکاکیت درباره معرفت را به لحاظ تأثیر روانی در اذهان پدید آورد، آن چنان که گویی حق و باطل، مجزای از تصمیم و پسند و ناپسند آدمیان وجود ندارد. «و گفته اند سوفیستی هست سقراط نام که می کوشد به اسرار آسمان و زمین پی ببرد و می تواند باطل را حق جلوه دهد».^۴ آدمی است که اگر چیزی را پسندید

1. Edwards, Paul, *Encyclopedia of Philosophy*, Vol. 6, p. 216.

2. sophist: حکیم، خردمند، دانشمند.

3. philosopher, philosophe: دوستدار دانش و حکمت.

4. افلاطون، دوره آثار افلاطون، آپولوژی، ج ۱، ص ۲۰.

بر درستی‌اش هم اقامه دلیل می‌کند و اگر نخواست بر نادرستی آن برهان می‌آورد. به همین سبب، آن‌چنان که پروتاگوراس (Protagoras)، سوفیست معروف، می‌گفت: «معیار همه چیز انسان است» و تعیین حق و باطل و درست و نادرست یکسره در اختیار و چنگ آدمی است.

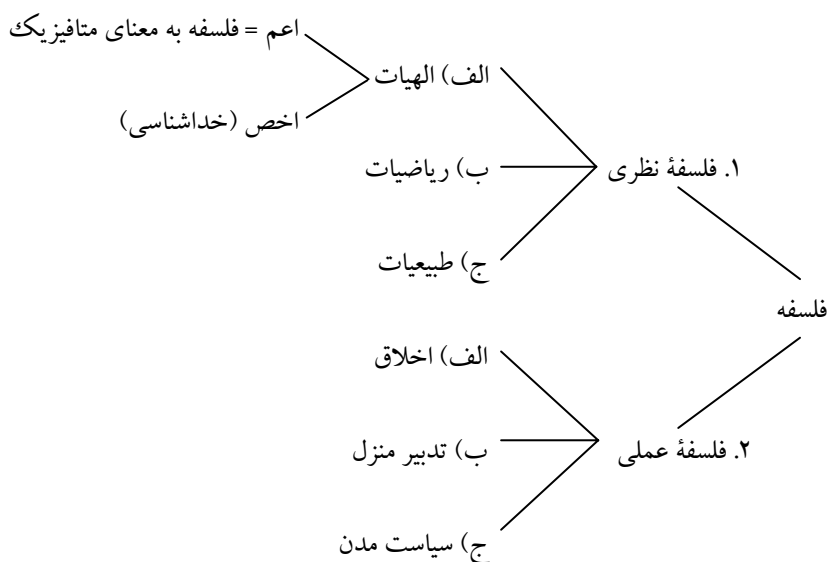
سقراط با این رأی سوفیستها موافق نبود و سعی داشت که مواضع خلل در نحوه نگرش و اندیشه آنان را باز نماید، و از این حیث هم باید او را محرک توجه به مباحث منطقی به حساب آورد. وی در برابر سوفیستها برای خویشتن نام «فیلسوف» را به کار می‌برد، به سه دلیل: ۱) نخست آنکه تفاوت منظر خود را با آنان بنماید و بر این نکته تأکید کند که چون آنان نمی‌اندیشد. ۲) مواضع اخلاقی و فروتنی او چنین ایجاب می‌کرد. وی می‌گفت من خود را لایق و شایسته نام «فیلسوف» نمی‌دانم. من طالب فلسفه‌ام. ۳) برخلاف سوفیستها که حقیقت را اسیر چنگ آدمی می‌دانستند، سقراط معتقد بود که حداکثر ادعای ما انسانها باید این باشد که «در جستجوی حقیقت هستیم»، اما توجه به محدودیتهای مختلف آدمی باید ما را از چنان ادعای گزافی که بگوییم «حقیقت کاملاً در چنگ ماست» باز دارد. وی در محکمه خویش نیز اتهام سوفیست بودن را از خود رد می‌کند و آن جمله معروف هاتف معبد دلفی را که گفته بود «کسی داناتر از سقراط وجود ندارد» چنین تفسیر کرد که «فقط خدا دانا است» و نام او به عنوان مثال برده شده و در واقع این نکته مد نظر بوده است که «کسی دانا است که مانند سقراط بداند که دانایی‌اش هیچ ارزشی ندارد. کار رسوا کردن کسانی که خود را دانا وانمود می‌کنند همه وقت سقراط را گرفته و او را فقیر و بی چیز ساخته است، اما سقراط وظیفه خود می‌داند که گفته خدا را به اثبات برساند».^۱

با توجه به این سابقه تاریخی، «فلسفه» به لحاظ لغوی به معنای دوستداری حکمت و خرد است.

۲. فلسفه در کاربرد ارسطویی: کاربرد دیگر واژه «فلسفه» توسط ارسطو شاگرد معالواسطه سقراط است. ارسطو مجموعه دانشهای حقیقی را که از نظر وی

۱. راسل، برتراند، تاریخ فلسفه غرب، ج ۱، ص ۱۴۳؛ دوره آثار افلاطون، آپولوژی، ج ۱، ص ۲۲ به بعد.

شان و اعتبار علمی دارند فلسفه می‌نامد و آن را به دو شاخه اصلی تقسیم می‌کند: (۱) فلسفه نظری (یا حکمت نظری) و (۲) فلسفه عملی (یا حکمت عملی). فلسفه نظری عبارت است از علم به احوال و حقایق اشیاء آن‌چنان که هستند و اراده و پسند و ناپسند ما در آن مدخلیتی ندارد. این شاخه خود به سه شاخه اصلی تقسیم می‌گردد که عبارت‌اند از: الف) الهیات، ب) ریاضیات و ج) طبیعیات. حکمت عملی نیز به سه شاخه تقسیم می‌گردد: الف) اخلاق، ب) تدبیر منزل و ج) سیاست مُدن. فلسفه عملی متوجه بحث از امور است آن‌چنان که باید باشند.^۱ یا به تعبیر دیگر بحث از اموری است که اراده ما در تحقق آن دخیل است؛ یعنی اعمال و رفتار آدمیان.^۲



شکل ۱ فلسفه در کاربرد ارسطویی

اولین نکته مهمی که در معنی ارسطویی «فلسفه» باید بدان توجه کرد آن است

۱. ابن سینا، الشفاء، المنطق، مقاله اول، فصل دوم، ص ۱۲.

۲. «این درست است که فلسفه شناخت حقیقت نامیده می‌شود، زیرا هدف شناخت نظری حقیقت؛ و هدف شناخت عملی کنش است». ارسطو، متافیزیک، کتاب دوم (آلفای کوچک)، فصل یکم، ص ۴۸.

که در این کاربرد «فلسفه» نام یک دانش معین و شاخه معینی از علم نیست؛ بلکه صرفاً نامی است که ارسطو بر مجموعه علوم معتبر روزگار خویش (با مبانی خودش) گذاشته است. مثل آنکه ما امروزه می‌گوییم «علوم انسانی» داریم و «علوم تجربی» و «علوم ریاضی». معنای این واژگان این نیست که مثلاً «علم تجربی» خود یک دانش معین است بلکه صرفاً نامی است که بر دانشهایی مانند فیزیک و شیمی و زیست‌شناسی و ... اطلاق می‌گردد. یا «علم انسانی» نامی است که به دانشهایی نظیر ادبیات و فقه و فلسفه و ... اطلاق می‌شود (به درستی یا نادرستی این اطلاقاتها کار نداریم).

نکته دیگر آنکه دو تعریف از «فلسفه» در کتب متداول فلسفی ما ذکر می‌شود و شهرت دارد: الف) «الفلسفه هی العلم باحوال اعیان الموجودات علی ماهی علیها فی نفس الامر بقدر الطاقة البشرية».^۱ (فلسفه عبارت است از علم به احوال موجودات واقعی و عینی، آن‌چنان که هستند، به اندازه توانایی بشر)؛ ب) «الفلسفه صیورۃ الانسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العینی»^۲ (فلسفه متحول شدن انسان است به عالمی عقلی مشابه با عالم عینی). مطلب قابل توجه آن است که این دو تعریف مشهور، مربوط به فلسفه در کاربرد ارسطویی آن هستند. فراگیری فلسفه به معنای ارسطویی (یعنی شش بخش فلسفه و اجزاء آنها) است که موجب می‌شود فیلسوف به احوال عینی موجودات آن‌چنان که هستند عالم شود، و بنا به تعریف دوم جهانی شود بنشسته در گوشه‌ای. در صورتی که آدمی بتواند به همه حقایق عالم عالم شود، در آن صورت، نسخه بدل عالم خواهد شد؛ یعنی عالم صغیر در برابر عالم کبیر. پس فیلسوف در اصطلاح ارسطو کسی است که به همه حقایق علم دارد. پرواضح است که این تلقی و انتظار بسیار ساده‌انگارانه و مبتنی بر «ساده» و «در دسترس بودن» حقایق عالم از طرفی، و توانایی آدمی به لحاظ کمی و کیفی بر سیطره بر آنهاست.

1 و 2. الشیرازی، صدرالدین محمد، الاسفار الاربعه، ج ۱، ص ۲۰: «ان الفلسفه استکمال النفس الانسانیة بمعرفة حقایق الموجودات علی ماهی علیها و الحكم بوجودها تحقیقاً بالبراهین لا اخذاً بالظنّ و التقليد، بقدر الوسع الانسانی. و ان شئت قلت نظم العالم نظاماً عقلياً علی حسب الطاقة البشرية لیحصل التشبه بالباری تعالی».

۳. فلسفه به معنای «متافیزیک»: در فرهنگ اسلامی از واژه «فلسفه» غالباً معنایی اراده می‌شود که مترادف با «مابعدالطبیعه» است. در این کاربرد، فلسفه عبارت است از «علم به احوال موجود بما هو موجود»^۱ یا «علم به احکام و عوارض اولیة وجود»^۲. قبلاً گفته شد که در اصطلاح ارسطویی، «الهیات» یکی از شاخه‌های فلسفه نظری است. این شاخه خود به دو بخش تقسیم می‌گردد: الهیات بالمعنی الاعم و الهیات بالمعنی الاخص (خداشناسی). فلسفه به معنای متافیزیک همان الهیات بالمعنی الاعم در تقسیم‌بندی ارسطویی است (شکل ۱). برای روشن شدن این معنای «فلسفه» بیان توضیحاتی ضروری است.

می‌دانیم که هر علمی پیرامون موضوع خاصی به بحث و بررسی می‌پردازد و تشعب و گوناگونی علوم نیز مربوط به تنوع موضوعات آنهاست و به همین جهت مشهور است که «تمایز علوم به تمایز موضوعات آنهاست». غیریت و تفاوت فیزیک با شیمی و هر دو با زیست‌شناسی و هر سه با طب و ... در آن است که در هر یک از آنها موضوعی خاص مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. به بیان دیگر، ما به عالم و موجودات و حوادث آن از منظرهای گوناگونی نگاه می‌کنیم که نگاه از هر یک از این منظرها محصولی متفاوت با منظر دیگر پدید می‌آورد. امر واحد خارجی را می‌توان از زوایای مختلف، و به تعبیر فلاسفه با قیود و حیثیات متفاوت مورد بررسی قرار داد که هر یک از این بررسیها موگد دانش معینی خواهد شد. برای مثال، فرض کنید کسی قطعه سنگی را با شدت به طرف شخص دیگری پرتاب کند و او را مورد اصابت قرار دهد. آنچه در عالم خارج رخ داده یک واقعه واحد است؛ اما وقتی به دست ذهن سپرده می‌شود، درباره آن سؤالات متعددی قابل طرح است که پاسخگویی به هر یک از این سؤالات مربوط به (یا موگد) علم خاصی خواهد شد. مثلاً ممکن است سؤال کنیم چه مقدار انرژی صرف شد تا این قطعه سنگ با فلان مقدار وزن، فاصله نقطه A تا B را در زمان t بپیماید؟ پاسخ بدین سؤال و نظایر آن به عهده دانشی مانند فیزیک است. ممکن است سؤال کنیم چه فعل و انفعالات

شیمیایی، بیوشیمیایی و عصبی و ... در درون مغز و اعصاب و عضلات شخص رخ داد که به انجام حرکت دست وی و پرتاب سنگ انجامید؟ پاسخ بدین سؤالها نیز به حوزه دانشهایی چون شیمی، بیوشیمی، عصب‌شناسی و ... مربوط می‌شود. ممکن است سؤال کنیم که چه علل و عوامل روانی‌ای موجب برانگیختن این فرد در انجام این عمل شد؟ دانشی مانند روان‌شناسی، رفتارشناسی و ... پاسخگوی این سؤال خواهد بود. ممکن است سؤال کنیم که این عمل فرد مزبور پسندیده بود یا نه؟ که پاسخگویی بدان ما را به حوزه اخلاق می‌کشاند. ممکن است سؤال کنیم که آیا فرد مضروب می‌تواند علیه ضارب اقامه دعوی کند؟ که پاسخ بدان به حوزه دانشهایی مانند فقه و حقوق مربوط می‌گردد. به همین ترتیب، هر یک از سؤالات فرضی بالا می‌تواند به سؤالات بسیار جزئی‌تر و متنوع‌تری تقسیم گردد که تبیین پاسخ هر یک از آنها به وادی دانش معینی مربوط می‌گردد.

تمایز موضوعات علوم مختلف، که در اصطلاح فلسفه به آنها علوم جزئی می‌گویند، به واسطه لحاظ قیود، ویژگیها و خصوصیات معینی در موجودات است. در مطالعه فیزیکی به خصوصیت زنده بودن یا زنده نبودن موجود توجهی نمی‌شود، اما در زیست‌شناسی، این خصوصیت (یعنی حیات) در موجود مد نظر است. حیات ممکن است در موجود تک‌سلولی یا پرسلولی مورد مطالعه قرار گیرد. موجود پرسلولی ممکن است آبزی یا خشکی‌زی، گیاه یا حیوان، مهره‌دار یا بی‌مهره، پستاندار یا تخم‌گذار و ... باشد. برای آنکه زیست‌شناسی خاص «انسان» مورد مطالعه باشد، عنوان «موجود» باید به بسیاری از این ویژگیها و قیود «مقید» گردد. در فیزیک عنوان «موجود» مقید به قیود دیگری است و در شیمی مقید به قیود دیگر و ... در همه علوم مختلف، وضع به همین منوال است. مطالعه «موجود» با در نظر گرفتن خصوصیات مختلفی که می‌تواند داشته باشد، وظیفه علوم جزئی است و مطالعه «موجود» بدون در نظر گرفتن هر گونه قید و خصوصیتی (یعنی موجود بما هو موجود) وظیفه فلسفه (به معنی متافیزیک یا مابعدالطبیعه) است. ذکر مثال دیگری به فهم بهتر مطلب مدد می‌رساند.

در هندسه اقلیدسی مثلث را به اقسام مختلفی تقسیم می‌کنیم: مثلث متساوی‌الاضلاع، متساوی‌الساقین، قائم‌الزاویه و مختلف‌الاضلاع. هر یک از این اقسام با در نظر گرفتن ویژگی خود احکام خاص خود را دارد. مثلاً دربارهٔ مثلث متساوی‌الاضلاع می‌گوییم که سه ضلع و سه زاویه آن با هم برابرند و عمود منصف و نیمساز و ارتفاع آن بر هم منطبق‌اند. این حکم اختصاص به مثلث متساوی‌الاضلاع دارد. در مورد مثلث متساوی‌الساقین می‌گوییم دو ضلع و دو زاویه با هم برابرند و عمود منصف و نیمساز و ارتفاع از زاویهٔ بین دو ساق مساوی رسم می‌شود. این حکم نیز اختصاص به مثلث متساوی‌الساقین دارد و به قسم دیگری از مثلث قابل اطلاق نیست. در مورد مثلث قائم‌الزاویه نیز گفته می‌شود که یک زاویهٔ قائمه و دو زاویهٔ حاده دارد و مربع وتر آن برابر با مجموع مربعات دو ضلع دیگر است و ... که این احکام نیز اختصاص به مثلث با قید قائم‌الزاویه بودن دارد. روشن است که این احکام فقط به همان موضوع معین، یعنی مثلث با قید معین، قابل اطلاق است. این نوعی مثلث‌شناسی است. گاهی هم ممکن است سؤال ما این باشد که مثلث از آن نظر که مثلث است، یعنی بدون در نظر گرفتن هر گونه خصوصیتی مثل متساوی‌الاضلاع یا متساوی‌الساقین بودن یا ... چه احکامی دارد و دربارهٔ آن چه می‌توان گفت؟ برای مثال گفته می‌شود که مثلث از آن جهت که مثلث است سه ضلع دارد، مجموع زوایای داخلی‌اش برابر با 180° درجه است و ... این احکام اختصاص به مثلث معینی ندارند و هر شکلی که عنوان مثلث بر آن قابل اطلاق باشد این احکام نیز بر آن صدق می‌کند. این نیز نوعی مثلث‌شناسی است.

در مقایسهٔ «فلسفه» با «علوم» نیز مشابه همین تفاوت را می‌بینیم. در علوم مختلف که موضوعات مورد مطالعه به قیود و ویژگیهای معینی مقید شده‌اند (و به همین دلیل هم دامنهٔ آنها محدود می‌گردد و به آنها علوم جزئی می‌گویند) هر حکمی که دربارهٔ موضوع به دست آید فقط و فقط به همان موضوع قابل اطلاق است و به موضوع دیگری قابل تسری نیست.

کار متافیزیسین یا فیلسوف مابعدالطبیعه آن است که قیود و ویژگیهایی را که در عالم واقع همراه با موجودات‌اند، با تحلیل عقلی، نادیده بگیرد و آخرین عنوان

عام یعنی عنوان «وجود و موجود» را مورد مطالعه قرار دهد و احکام آن را به دست بیاورد. فیلسوف مابعدالطبیعی به عالم و موجودات آن از این نظر نگاه می‌کند که «موجود» ند نه اینکه انسان، درخت، آب یا ... می‌باشند. به تعبیر دیگر موجود را «از آن نظر که موجود» است مورد مطالعه قرار می‌دهد نه از آن نظر که انسان، اسب، گنج یا ... است. عنوان «موجود» به نحو مطلق و عاری از هر گونه قیدی است که «موضوع» فلسفه به معنای مابعدالطبیعه قرار می‌گیرد و درست به همین دلیل است که احکامی که به چنگ فیلسوف می‌افتد، هر جا که عنوان «موجود» قابل اطلاق باشد، قابل اطلاق خواهد بود. پس هستی‌شناسی به دو گونه انجام‌پذیر است: یکی شناسایی «هستیهای مقید» که کار علوم مختلف (جزئی) است، و دیگری شناسایی «هستی مطلق» یعنی هستی بدون لحاظ قید و ویژگی، و این کاری است که به عهده متافیزیک یا مابعدالطبیعه است.

وجه تسمیه. فلسفه اولی یا فلسفه نخستین (first philosophy) عنوانی است که ارسطو خود برای این دانش برگزیده است. و مراد او افضلیت، ارجمندی و کمال موضوع دانش نخستین است «و نیز ارجمندترین (یا شریف‌ترین) دانش باید درباره ارجمندترین جنس باشد»^۱، «و وظیفه آن بررسی و نگرش درباره موجود چونان موجود (بماهو موجود) است»^۲، وی در جاهای دیگر تعابیر «فلسفه الهی» (theologiké) و «حکمت» (söfia) را نیز به کار برده است.^۳ اما امروزه این دانش بیشتر به متافیزیک (که ترجمه عربی آن مابعدالطبیعه است) و الهیات بالمعنی الاعم مشهور است. وجه تسمیه آن به متافیزیک، قرار گرفتن این مباحث از لحاظ نظم و ترتیب، پس از دانش طبیعی است. اسکندر افرودیسی، شارح بزرگ ارسطو، می‌گوید: «آن دانشی نیز که وی (یعنی ارسطو) آن را 'متاتافوسیکا' عنوان داده است، از این روی که 'نسبت به ما' (pros hemas) از لحاظ نظم و ترتیب، پس از آن

1 و 2. متافیزیک، کتاب ششم (اپیلن)، فصل یکم، ص ۱۹۵-۱۹۶.

3. همان، ص ۴۰ (مقدمه).

(یعنی طبیعیات) می آید»^۱.

ابن سینا، فیلسوف بزرگ مشائی عالم اسلام، نیز معتقد است به واسطه شأن و مرتبه منطقی این دانش نسبت به دیگر دانشها (که اثبات مبادی کلی خود را وامدار این دانش اند) و همچنین از این جهت که از «هستی» قبل از تخصّص و تقیّد به ویژگی سخن می گوید، باید آن را علم ماقبل الطبیعه نامید. عبارت وی از این قرار است:

«و اما اسم هذا العلم فهو أنه: 'مابعدالطبیعة'. و یعنی بالطبیعة لا القوة التي هي مبدأ حركة و سکون، بل جملة الشيء الحادث عن المادة الجسمانية و تلك القوة و الاعراض. فقد قيل انه قد يقال: الطبیعة، للجرم الطبیعی الذی له الطبیعة. و الجرم الطبیعی هو الجرم المحسوس بماله من الخواص و الأعراض. و معنی 'مابعدالطبیعة' بعدیة بالقیاس الینا. فأن اول ما نشاهد الوجود، و نعرف عن احواله نشاهد هذا الوجود الطبیعی. و أما الذی يستحق أن یسمى به هذا العلم اذا اعتبر بذاته، فهو أن یقال له علم 'ما قبل الطبیعة' لأن الامور المبحوث عنها فی هذا العلم، هي بالذات و بالعموم، قبل الطبیعة»^۲.

«نام این دانش مابعدالطبیعة است، و مراد از طبیعت، قوه مبدأ حرکت و سکون نیست بلکه هر چیزی است که از ماده جسمانی حادث شده باشد که آن قوه و اعراض جسمانی را هم شامل می شود [یعنی مراد از طبیعت، عالم طبیعت و ماده است]. 'طبیعت' به جرمی طبیعی [مادی] که دارای طبیعت است [و مبدأ صفات و اعراض آن است] گفته می شود. و جرم طبیعی همان جرم محسوس است که دارای خواص و اعراضی است. معنی «مابعدالطبیعة»، «بعّد» بودن آن نسبت به ماست؛ چون اولین چیزی که در عالم وجود مشاهده می کنیم و با احوال آن آشنا می شویم همین موجودات طبیعی [مادی] اند. اما اگر این دانش را بالذات در نظر بگیریم [نه در مقایسه با ما] شایسته آن است که آن را علم «ما قبل الطبیعة» بنامیم، چون اموری که در

1. همانجا.

2. الشفاء، الالهیات، ص ۲۱-۲۲.

این علم مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند هم بالذات و هم از حیث عمومیت، قبل از طبیعت‌اند [بالذات قبل از طبیعت‌اند، چون در این علم از مجردات سخن گفته می‌شود که تقدم ذاتی و علی به عالم طبیعت دارند و بالعموم قبل از طبیعت‌اند، چون مفاهیم عامه مورد بحث در آن، اعم از مفاهیم طبیعی است].

پس «مابعدالطبیعه» نامیده شدن این علم، به این اعتبار است که متعلم در مقام تعلم ابتدا با علوم طبیعی و ریاضی آشنا می‌شود و سپس به سراغ این دانش می‌آید «و اما مرتبه هذا العلم فهی أن يتعلم بعد العلوم الطبيعية و الرياضية»^۱. علوم ریاضی و طبیعی به لحاظ زمانی و برای یادگیری مقدم بر این دانش‌اند، اما اگر این دانش را مستقلاً و بدون در نظر گرفتن «زمان» فراگیری آن لحاظ کنیم، به دلیل آنکه بحث از علل موجودات طبیعی در آن صورت می‌گیرد و مفاهیم مورد بحث در آن اعم مفاهیم است و دانشهای دیگر نیز در پاره‌ای مبادی مهم خود به این دانش محتاج‌اند، تقدم بالشرف و بالرتبه به همه دانشها دارد و لذا می‌توان آن را علم «ماقبل‌الطبیعه» نامید.

توضیحات فوق نشان می‌دهد که موضوع مابعدالطبیعه «موجود بما هو موجود» است و مسائل آن پیرامون این موضوع دور می‌زند و احکام و عوارض اولیه آن را بیان می‌نماید. مراد از عوارض اولیه، اوصاف و خصوصیات است که عارض بر «هستی» می‌شود قبل از آنکه هرگونه قید و ویژگی در آن لحاظ شود. برای مثال می‌گوییم موجود از آن نظر که موجود است یا «واجب» است یا «ممکن» یا «مادی» است یا «مجرد» یا «علت» است یا «معلول» یا «واحد» است یا «کثیر» یا «حادث» است یا «قدیم» و ...، اما نمی‌توان گفت موجود از آن نظر که موجود است یا سیاه است یا سفید، یا مثلاً: یا مرد است یا زن یا مهره‌دار است یا بی‌مهره. چون اوصاف موجود به هر یک از این عناوین، متأخر از مقید شدن «موجود» به بسیاری قیده‌های دیگر است تا آنگاه صلاحیت اوصاف به سفیدی و سیاهی و مردی و زنی و مهره‌دار و بی‌مهره را پیدا کند.^۲

1. همان، ص ۱۹.

2. این تعبیر برخی از بزرگان را که گفته‌اند «فلسفه از بود و نبود اشیاء سخن می‌گوید» باید به

نکته دیگری که باید بدان توجه کرد و از افتادن در دام مغالطه پرهیز کرد، معادل گرفتن مابعدالطبیعه با ماوراءالطبیعه است. مابعدالطبیعه معادل متافیزیک (metaphysics) و ماوراءالطبیعه معادل (transphysics) است. مابعدالطبیعه همین دانشی است که به اختصار در مورد آن توضیح داده شد و یک «علم» و از جنس ادراکات و دانشهای بشری است. اما ماوراءالطبیعه به معنی آنچه ورای عالم طبیعت است، یعنی موجودات مجرد و غیرمادی، از جنس موجودات خارجی و عینی است. این اشتباه که از قرابت لفظی سرچشمه گرفته موجب شده برخی بپندارند که مابعدالطبیعه صرفاً به بحث از موجودات غیرمادی می‌پردازد. توضیحات مربوط به مابعدالطبیعه باید این نکته را روشن کرده باشد که احکام مابعدالطبیعی (الهیات بالمعنی الاعم)، به یکسان همه موجودات را شامل می‌شود (چه مادی و چه غیرمادی) و بحث اختصاصی مربوط به مجردات در حوزه الهیات بالمعنی الاخص قرار می‌گیرد.

۴. «فلسفه» به معنای شناخت (logy): واژه فلسفه در مواردی نیز به صورت مضاف و همراه با قید به کار برده می‌شود. امروزه تعبیری همچون «فلسفه علم»، «فلسفه اخلاق»، «فلسفه تاریخ» و ... تعبیری رایج و مأنوس‌اند. در عموم این موارد کلمه «فلسفه» به معنی «شناخت» است. بنابراین معنای تحت‌اللفظی کاربردهای فوق از این قرار است: فلسفه علم یعنی علم‌شناسی، فلسفه اخلاق یعنی شناسایی علم اخلاق و فلسفه علم تاریخ یعنی شناسایی علم تاریخ. برای روشن‌تر شدن مقصود توضیحی لازم است. معرفت‌های بشری را به اعتباری می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: (۱) معرفت درجه اول و (۲) معرفت درجه دوم. معرفت درجه اول به معرفت و دانشی گفته می‌شود که احکام و قواعد آن ناظر و مربوط و راجع به عالم خارج‌اند. دانش فیزیک یک معرفت درجه اول است. وقتی که گفته می‌شود «شدت جریان در یک سیم متناسب با سطح مقطع آن است»، یا «نور به خط مستقیم منتشر می‌شود» یا «سرعت نور مستقل از سرعت منبع آن است» یا «دو جرم به نسبت عکس مجذور فاصله و با ضریب معینی یکدیگر را جذب می‌کنند» و ... همه احکام و قواعدی‌اند

معنای بود و نبود عوالم کلی و مراتب وجود گرفت و الا حکم به وجود یا عدم وجود جزئیات، در حیطه کار فلسفه که مبتنی بر «تعقل محض» است قرار نمی‌گیرد.

ناظر به چگونگی وقوع پدیده‌ها در عالم خارج. در دانش شیمی نیز وقتی گفته می‌شود «اسیدسولفوریک آهن را حل می‌کند» یا «ترکیب شیمیایی دو عنصر تولید حرارت می‌کند» و ... همه احکام و قواعد موجود در دانش شیمی مربوط به چگونگی جریان یافتن پدیده‌های مورد مطالعه آن در عالم واقع است. تمام دانشهای تجربی مثل فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، بیوشیمی، فارماکولوژی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و ... از این قبیل‌اند. یعنی در همه این دانشها راجع به عالم خارج نظریه پردازی می‌شود و احکام و قواعدی بیان می‌گردد. فلسفه، به معنای مابعدالطبیعه دانشی درجه اول است. «هر پدیده‌ای علتی دارد»، «وجود معلول هنگام وجود علت ضروری است»، «علت متغیر، متغیر است» و ... همه احکام مابعدالطبیعی، احکام درجه اول و مربوط به عالم واقع‌اند.

پس از آنکه معرفت درجه اولی پدید آمد و توسعه و ساختاری پیدا کرد، خود آن دانش می‌تواند به عنوان یک موضوع مورد مطالعه و تحلیل قرار گیرد. محصول این مطالعه و بررسی، پیدایش یک دانش دیگر است که به آن «معرفت درجه دوم» می‌گوییم. بنابراین «معرفت درجه دوم» معرفتی است ناظر و راجع به یک «معرفت درجه اول». همچنان که گذشت، فیزیک یک معرفت درجه اول است، اما مطالعه «دانش فیزیک» به عنوان یک موضوع، معرفتی است درجه دوم. سؤال از اینکه آیا ما در دانش فیزیک به تجربه متکی هستیم یا نه؟ دیدگاه فلسفی فیزیکدان چه تأثیری بر «علم فیزیک» می‌گذارد؟ ریاضیات چه ارتباطی با فیزیک دارد؟ فیزیک با دانشهای دیگری مانند شیمی و ... چه ارتباطی دارد؟ و ... سؤالاتی از این قبیل، به هیچ وجه مربوط به عالم خارج نمی‌شود بلکه از دانشی به نام فیزیک، ساختار، روابط درونی احکام و قواعد آن، و روش و سایر مبادی آن علم سؤال می‌کند. بررسی و تحلیل این سؤالات به «فلسفه علم فیزیک» مربوط است.

«علم تاریخ» یک معرفت درجه اول است، یعنی به بررسی وقایعی می‌پردازد که در عالم خارج واقع شده است. اینکه «نادرشاه چگونه هندوستان را فتح کرد؟»، «نابلیون چرا در واترلو شکست خورد؟»، «عوامل وقوع فلان کودتا چه بود؟» و ... همه سؤالاتی‌اند مربوط به آنچه در خارج و در تاریخ بشری روی داده است. اما خود

«علم تاریخ» نیز می‌تواند موضوع مطالعه و بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گیرد. سؤالاتی از این قبیل که «آیا تاریخ یک علم تجربی است؟»، «آیا برای مسیر و حوادث آینده تاریخ می‌توان به قاعده یا قواعدی دست پیدا کرد؟»، «آیا آینده تاریخ قابل پیش‌بینی است؟»، «اساساً ملاک تاریخی شمرده شدن یک واقعه چیست؟»، «آیا تاریخ بی‌طرف می‌توان نوشت؟»، «باستان‌شناسی چه ارتباطی با تاریخ دارد؟»، «جامعه‌شناسی و روان‌شناسی مورخ چه تأثیری بر تاریخ‌نگاری او دارند؟» و ... به هیچ روی مربوط به حوادث واقع شده در عالم خارج نمی‌شوند بلکه به چستی «دانش تاریخ» و تعامل آن با دانشهای دیگر و عوامل مؤثر بر آن می‌پردازد. اینها سؤالاتی‌اند که در «فلسفه علم تاریخ» تحلیل و بررسی می‌شوند.

سؤال از اینکه «دزدی خوب است یا بد؟»، «وفای به عهد خوب است یا بد؟»، «صدق و راستی خوب است یا بد؟»، «فضایل و رذایل کدام‌اند؟»، همه به «علم اخلاق» یعنی یک معرفت درجه اول مربوط‌اند. اما سؤال از اینکه «چرا پاره‌ای از افعال آدمی توصیف به حسن و قبح می‌شوند؟»، «ملاک حسن و قبح چیست؟»، «آیا اخلاق با اختیار ملازمه دارد یا نه؟» و ... سؤالات اخلاقی نیستند بلکه سؤالاتی مربوط به دانش اخلاق‌اند که معرفت درجه دومی به نام «فلسفه علم اخلاق»، متکفل تحلیل و بررسی آنهاست. این گونه مباحث امروزه معمولاً تحت عنوان عام «معرفت‌شناسی» قرار می‌گیرند.

برای تقریب به ذهن، این دو نوع معرفت را می‌توان به دو نوع فعالیت تشبیه کرد. فرض کنید که افراد مختلفی بر پله نردبانی ایستاده‌اند و آنچه را در اطراف آنها (عالم خارج) می‌گذرد توصیف و دسته‌بندی می‌کنند و درصدد بیان قواعد و احکام و تنظیم اموری‌اند که در خارج واقع می‌شود و به مطالعه آن مشغول‌اند. محصول این فعالیت چیزی است که آن را «معرفت درجه اول» نامیدیم. افراد دیگری را در نظر بگیرید که در پله بالاتری قرار گرفته و ماحصل فعالیت افراد دسته اول را مورد مطالعه و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند. گروه دوم به پایین نردبان و آنچه در خارج واقع می‌شود کار ندارند، بلکه به فعالیت گروه اول و فرآورده آنها (یعنی دانشی که از طریق فعالیت آنها تولید می‌شود) نظر دارند و به جراحی منطقی و تجزیه و تحلیل

عقلانی آن دانشها، روابط آنها با یکدیگر، مفروضات آنها، فراز و نشیب آنها و... می‌پردازند. ماحصل فعالیت گروه دوم و دانشی که پدید می‌آورند، یک «معرفت درجه دوم» است.

بنابراین «معرفت درجه دوم» معرفتی است در «طول» یک معرفت درجه اول. یعنی معرفتی است که «موضوع» آن یک «معرفت درجه اول» است و قواعد و احکامش مربوط به یک «علم» است نه «عالم خارج».

۵. «فلسفه علمی»: یک کاربرد دیگر «فلسفه» به صورت مضاف، تعبیر «فلسفه علمی» است که خصوصاً توسط مارکسیستها و مبتنی بر گرایش پوزیتیویستی^۱ رواج پیدا کرد. مارکسیستها فلسفه خود (اصول دیالکتیک) را «فلسفه علمی» می‌خوانند، که نباید آن را با «فلسفه علم» اشتباه گرفت. با مبنای تجربه‌گرایانه، اساساً «فلسفه» به معنای دانشی عقلی، که احکام و قواعد عام «هستی» را بیان می‌کند، نمی‌تواند وجود داشته باشد. چون در این نگاه، حد معرفت ما همان حد حواس و تجربه ماست و پرواضح است که مسائل متافیزیکی از دسترسی داوری تجربه بیرون‌اند. تجربه‌گرایانی که به این محدودیت تجربه توجه داشته باشند در باب مسائل متافیزیکی، منطقاً به نوعی توقف و لادری‌گری می‌رسند (مانند هیوم). مارکسیستها از طرفی در مبنای تجربه‌گرایی و علی‌القاعده نمی‌توانند «فلسفه عقلی» را بپذیرند؛ و از طرف دیگر، بنا به رسالتی که به عنوان یک مکتب سیاسی - اجتماعی برای خود قائل بوده‌اند و بنا داشته‌اند که «جهان‌بینی» خاص هم برای آن فراهم کنند، نمی‌توانسته‌اند نسبت به سؤالات مهمی که صبغه فلسفی دارند بی‌تفاوت بمانند. برای گریز از این وضعیت دشوار، مفری که جسته‌اند این بوده که چیزی به نام «فلسفه علمی» ابداع کنند؛ یعنی فلسفه‌ای که برآمده از «علم» (به معنای علم تجربی) و فرزند آن است و حرمت خود را از آن می‌گیرد. مراد اینان از «فلسفه علمی» آن است که با کنار هم گذاشتن اصول و تئوریهای عام علوم مختلف (مثل قانون بقای ماده و

۱. پوزیتیویسم (positivism) که آن را اثبات‌گرایی، اثبات‌انگاری و ... ترجمه کرده‌اند، اتکا بر این مناسبت که «تنها معرفت قابل اعتماد و دارای ارزش، معرفتی است که مستقیماً از طریق حس و تجربه به دست آید و یا به آن قابل تحویل باشد».

انرژی، برخی اصول ترمودینامیک، اصل تکامل از زیست‌شناسی و نظایر آن) و جمع‌بندی آنها می‌توان به نوعی دیدگاه عام و «جهان‌بینی» دست یافت که برای آن سؤالات اساسی بشر (از قبیل اینکه عالم مبدأ دارد یا نه، موجود غیرمادی واقعیت دارد یا نه، انسان چه موقعیتی در هستی دارد، مجبور است یا مختار و ...) پاسخی فراهم کند. این معجون را «فلسفه علمی» نامیده‌اند. «فلسفه» است، بدین معنی که احکام و قواعد «عام» نسبت به عالم ابراز می‌کند و «علمی» است، بدین معنی که از جمع‌بندی قواعد علمی حاصل شده است.

ما فعلاً در صدد نقادی معضل این تلقی و آن تعبیر نیستیم و به اجمال اشاره می‌کنیم که این تعبیر، تناقض‌آمیز است. فلسفه و علم و معرفت متمایزند که سنخ قضایای آنها با یکدیگر متفاوت است و هیچ یک نمی‌تواند مستقیماً مؤکد دیگری باشد.

«نظر به اینکه سنخ بحث فلسفی با سنخ بحثهای علمی دو سنخ صددرصد مختلف‌اند، هیچ‌گاه یک مسئله علمی از هیچ علم، جزء بحث نبوده و متن بحث فلسفی قرار نخواهد گرفت بلکه هرگونه بحث و کاوش فلسفی (الهی یا مادی) از بحثهای علمی کنار می‌باشد و به روش خاصی که از بود و نبود سخن گوید بحث خواهد نمود و از اینجا بی‌پایگی یک رشته پندارهایی که دامنگیر دانشمندان فلسفه مادیت تحولی (ماتریالیسم دیالکتیک) شده به‌خوبی روشن می‌شود... این دانشمندان باید بدانند که بحث فلسفی اصولاً از بحث علمی جداست و 'ماتریالیسم دیالکتیک' آنان نیز مانند 'متافیزیک' ما در کنار علوم حقیقی چنان که گفته شد نشسته و از محصول آنها که بالاخره به بحث فلسفی متکی می‌باشد استفاده می‌نماید و سخن در این است که کدام یک از این دو فلسفه مقدمات لازمه خود را راست و درست اخذ می‌کنند»^۱.

توجه به این نکته نیز خالی از فایده نیست که گاهی تعبیر «فلسفه علمی» را به معنای «متدولوژی»^۲ به کار برده‌اند، که بخشی از مباحث فلسفه علم است.

۱. طباطبایی، محمدحسین، اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۱، مقاله اول، ص ۱۰-۱۲.

۲. یعنی روش‌شناسی. کتاب فلسفه علمی از فیلسین شاله به همین معنی است.

۶. «فلسفه» به معنای هدف، غایت، حکمت: این کاربرد از فلسفه بیشتر در عرف رواج دارد. شما گاهی از دوستان سؤال می‌کنید که «فلانی من فلسفه این کار تو را نفهمیدم»؛ یعنی «هدف آن را درنیافتم». یا سؤال می‌کنیم که «فلسفه خواندن فلان درس چیست؟» یعنی چه نیاز و هدفی را برآورده می‌کند. تعابیری همچون «فلسفه نماز»، «فلسفه روزه»، «فلسفه حج» و ... به طور کلی «فلسفه احکام» به معنای حکمت و هدف نهفته در فرامین دینی است.

۷. «فلسفه» به معنای «غیرعلم»: کاربرد دیگری که اخیراً از واژه «فلسفه» رایج شده استعمال آن به معنای معرفت‌های غیرتجربی است (در مقابل «علم» که معرفت‌های تجربی را شامل می‌شود). مراد از این معنی، معرفت‌هایی است که اساس آنها به شیوهٔ عقلی - منطقی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد (جز ریاضیات). در این معنی دانش‌هایی چون منطق، معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، زیبایی‌شناسی، اخلاق و ... همه «فلسفه» نامیده می‌شوند.

اهمیت فلسفه و جایگاه آن در تفکر بشری

فکر فلسفی در طول تاریخ فراز و نشیب‌های متعددی را پشت سر گذاشته و موافقت و مخالفت با آن همواره جریان داشته است. تا زمانی، و عمدتاً، مخالفتها از ناحیهٔ متشرعه در ادیان مختلف بروز می‌یافت. اما پس از رنسانس و با رشد علوم تجربی مخالفت عمدهٔ دیگری هم به میدان آمد و آن مخالفت مبتنی بر «تجربه‌گرایی» بود. اگر مخالفت‌های قبلی از موضع دیانت و حفظ خلوص دین صورت می‌گرفت، مواجههٔ تجربه‌گرایانه به گونه‌ای صورت می‌گیرد که هم فلسفه و هم دیانت را یکجا در بوتهٔ تردید می‌افکند.

این رویکرد تجربه‌گرایانه به معرفت، که به‌وضوح متأثر از پیشرفت علوم تجربی بود، حدهٔ معرفت آدمی را همان حدود حواس او معرفی می‌کرد. هیمنهٔ علوم تجربی به قدری بود که آگوست کنت (۱۷۹۳-۱۸۵۷) مرگ فلسفه را اعلام می‌کرد و معتقد بود که هر چه «علم اثباتی» بشر، یعنی علوم تجربی‌اش رو به گسترش و

توسعه رود، از محدوده فلسفه کاسته می‌شود و لاجرم زمانی آن محدوده به صفر خواهد رسید.

دیوید هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶) بر مبنای تجربه‌گرایی در طرح مسائل متافیزیک به «لادری‌گری» رسید و کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) طرح آن مسائل را محصول بوالفضولی عقل خواند. موج تجربه‌گرایی آن‌چنان شدت یافت که در قرن بیستم پوزیتیویستهای منطقی اساساً هر مدعایی را که از تجربه برنیامده باشد یا علی‌الاصول به آن قابل تحویل نباشد «بی‌معنی» اعلام کردند و کسی مانند کارناپ سالیانی از عمر خود را صرف پیراستن زبان علم از مفاهیم متافیزیک کرد. در رویکرد تجربه‌گرایانه، حداکثر کاری که فلسفه و فیلسوف می‌تواند به عهده بگیرد تجزیه و تحلیل «علم» و مسائل مربوط به آن است.

در کنار این رویکرد تجربه‌گرایانه، رویکرد عقل‌گرایانه نیز در تاریخ فلسفه وجود داشته است، اما غلبه نگاه تجربه‌گرایانه، گویی بایستی «دوران» خود را پشت سر می‌گذاشت تا نقاط ضعف و نادرستی پاره‌ای مبانی آن آشکار شود. پوزیتیویسم منطقی، به همان سرعت که پدید آمد و گسترش یافت تقریباً رو به اضمحلال رفت و کارناپ نیز تعبیه‌زبانی پیراسته از متافیزیک را ناممکن اعلام کرد.^۱ برخلاف پیش‌بینی آگوست کنت، علم و تاریخ هرچه جلوتر آمد، نه فقط از محدوده فلسفه کاسته نشد بلکه بر دامنه آن افزوده گشت. تنوع و تعدد مکاتب فلسفی در عصر حاضر گواه این مطلب‌اند. علم، به جای آنکه فلسفه را از میدان به در کند، خود ممد و معدّ پیدایش و گسترش شاخه‌های متعددی در آن گردید.

علم تجربی در طلیعه پیدایش خود، و بر اساس مقایسه‌ای که اندیشمندان بین فلسفه و علم تجربی انجام می‌دادند، به توسعه و تعمیق مباحث معرفت‌شناختی کمک کرد و امروزه نیز مکاتبی فلسفی چون پوزیتیویسم، فلسفه تحلیل‌زبانی، و بسیاری فلسفه‌های مضاف مولود تعامل فلسفه با واقعیتی به نام «علم»‌اند.

۱. ر.ک.: پوپر، کارل، *حدسها و ابطالها*، فصل ۱۱.

هیچ ذهنی خالی از فلسفه نیست، البته فلسفه در معنای عام آن. بدین معنی که هر فرد آدمی که بهره‌ای از تفکر و تعقل داشته باشد، لاجرم پاره‌ای مسائل^۱ که ماهیت فلسفی دارند برایش مطرح خواهد بود و به تبع پاسخهایی نیز - درست یا نادرست - بدانها ارائه می‌کند. فلسفه در صورتی محومی شود که این سؤالات از ذهن آدمی محو گردد؛ و چنین به نظر می‌رسد که توجه بدین مسائل و مطالب یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های اساسی آدمی از دیگر جانوران است. یعنی مادامی که ماهیت آدمی بدین گونه است که هست، این مطالب نیز برای او مطرح خواهد بود. فلسفه بیرون آوردن آن سؤالات و پاسخها از حالتی نیمه آگاهانه و تنقیح نشده به عرصه تفکر جدی و بررسی مبانی و لوازم موضوعی است که در آن امور اتخاذ می‌شود. بنابراین جایی که پای تفکر جدی در میان است، از فلسفه نمی‌توان گریخت.

خلاصه کلام آنکه پرداختن به فلسفه از چند جهت «ضرورت» دارد:

۱. وجود سؤالاتی که اساساً توسط معرفت تجربی قابل پاسخگویی نیستند و جز از طریق تأمل و تحلیل عقلانی و فلسفی نمی‌توان بدانها پرداخت.
۲. مکاتب اجتماعی متعددی که توسط اندیشمندان عرضه شده و می‌شوند، همگی مبتنی بر پیش‌فرضهای فلسفی دربارهٔ عالم و آدمند. فهم و تحلیل و تشخیص غث و سمین آن دعاوی نیز جز با فکر فلسفی میسر نخواهد بود.
۳. فلسفه عهده‌دار تأمین «مبادی» علوم دیگر است. بنابراین داشتن تصویر درستی از معارف دیگر بشری نیز جز با معرفت فلسفی میسر نیست.^۲
۴. «علم» علاوه بر ارتباطی که با فلسفه به معنای اخص کلمه یعنی متافیزیک دارد، یک سلسله مبانی عام دیگر نیز دارد - متافیزیک به معنای اعم - که بر چیستی علم و «مسائل» و «سمت‌گیریهایی» آن تأثیر مستقیم دارد. هرگونه جهت‌دهی و سیاست‌گذاری برای «علم» جز با توجه به آن مبانی عام فلسفی مقدور نخواهد بود.^۳
۵. نگاه فلسفی و جهان‌بینی آدمی ربط وثیقی با نحوهٔ زندگی کردن او و

1. مسائلی از قبیل مبدأ و معاد، حق و باطل، خیر و شر، فضیلت و سعادت و ...

2 و 2. این مطالب در فصل اول مورد بحث و بررسی قرار خواهند گرفت.

سمت‌گیرها و انتخابها و «عمل» او دارد. مناسبت و تلائم و سازگاری (coherency)، بین جهان‌بینی و «بایدها و نبایدها» نکته مهمی است که باید بدان توجه کرد. هر نوع «عملی» با هر نوع «جهان‌بینی» مناسبت ندارد و بنابراین آدمی برای «عمل» نیز باید تکلیف یک سلسله مسائل فلسفی را روشن ساخته باشد.

فصل بعدی که به بررسی رابطه فلسفه با «علم» و «دین» می‌پردازد، به پاره‌ای از مطالب فوق وضوح بیشتری خواهد داد.^۱

۱. مراجعه به آثار ذیل در این زمینه سودمند است: مصباح، محمدتقی، آموزش فلسفه، ج ۱، درس دهم؛ داوری، رضا، دفاع از فلسفه و همو، فلسفه چیست؟